

پرونده‌ای درباره فتودور داستایفسکی

دیوانه‌مرد روس

احضار ارواح / گفت‌وگو با کریم مجتهدی

نه با حزب توده کار داشت، نه با مخالفانش

گفت‌وگو با ایرج پارسی‌نژاد درباره نیما یوشیج

گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه

صفحاتی ویژه آلبر کامو

با نوشته‌هایی از:

ضیاء موحد

محسن رنانی

غلامرضا امامی

پرویز شهدی

علی اکبر قاضی‌زاده

سید احمد محیط طباطبایی

احمد طالبی‌نژاد

مجتبی عبدالله‌نژاد

یوسفعلی میرشکاک

سیدفرشید سادات‌شریفی

ترانه یلدا

محسن آرم

فریدون مجلسی

بهرروز غریب‌پور

صمد طاهری

احمد اکبرپور

کامبیز درم‌بخش

حسن لطفی

احمد علیقلیان

...و

ناقلان:

دوره جدید

شماره هیست و هفتم

سپتامبر

شماره مسلسل ۷۹

۱۸ آبان ۱۳۹۵

مجله فرهنگی

چند و هنر

درباره

فرهنگ و هنر

اجتماع

و کمی سیاست

گندم



پوه گندم روز گندم

ما و نان/ پرونده‌ای درباره قوت لایموت

نان آن سال‌ها/ چند روایت تاریخی درباره نان و سیاست

گندم‌نما و جو فروش/ در نسبت نان و راز توسعه‌نیافتگی

بوی گندم نون گندم مال من

پرورنده‌ای درباره قوت لایموت



گندم‌نما و جو فروش

راز توسعه نیافتگی ما را می‌توان در داستان «نان ایرانی» دید، بنابراین نان ایرانی یعنی «توسعه ایرانی»؛ اگر سرنوشت نان در این دیار متحول شد، سرنوشت توسعه هم متحول خواهد شد

محسن رنایی



و حرمتش ننگه نمی‌داریم و کودکش می‌انگاریم و گاه با پرخاش و گاه با بی‌اعتنایی با او برخورد می‌کنیم. حالا اگر کسی در کوچه نسبت به نام همین پدر بزرگ، کوچک‌ترین بی‌احترامی را روا دارد، سخت موضع می‌گیریم و پاسخ می‌دهیم یا حتی درگیر می‌شویم. در یک کلام، برای ما خود پدر بزرگمان مهم نیست، بلکه نام او مهم است.

ما ملتی هستیم مردمدار، آبرودار، ریاکار، اهل رودر بایستی، اهل تعارف، اهل نفاق و اهل مداحی که صورت را به سبیلی سرخ می‌کنیم، مبادا کسی بفهمد نان شب نداشته‌ایم. ما ملتی هستیم که حتی وقتی پول خریدن نان نداریم، نان را به نرخ روز می‌خوریم. نان چنان برای ما محترم است که آن را با چاقو نمی‌بریم، اما نان همگان خویش را می‌بریم. البته گاهی هم این آبروداری مفرط خوب است. به همین علت است که علی‌رغم حجم عظیم فقیران در کشور ما، خیلی گدا نداریم. بالاخره این آبروداری یک‌جایی هم کارکرد مثبت دارد، اما در بیشتر جاها این آبروداری مفرط، تضادهای رفتاری پرهزینه‌ای را به جامعه ما تحمیل می‌کند.

حال داستان «نان و توسعه» را با هم مرور کنیم: خلاصه داستان این است که ما بیشتر اوقات گمان می‌کنیم نان خیلی مهم است. بنابراین در یک تعصب کور و خام گندم می‌شود اولین گزینه در الگوی کشت کشاورزی‌مان. یعنی حتی وقتی در کویر زندگی می‌کنیم و حتی وقتی مجبوریم آب را از عمق دویست متری زمین پمپاژ کنیم، گندم می‌کاریم ولی حاضر نیستیم به جای گندم، سیب‌زمینی بکاریم که یک‌پنجم گندم به آب نیاز دارد و پختش ساده‌تر است و در هر متر مربع خاک هم پنج برابر گندم بازردهی دارد.

پس این نان آنقدر برای ما مقدس است که اشکالی ندارد آب‌هايمان را برایش هدر بدهیم؛ پس مقامات و سیاستمداران‌مان که باید راهبران ما در مسیر درست و عقلانی باشند نیز به تقلید از ما گندم را محصول استراتژیک اعلام می‌کنند و بعد از انقلاب کمر همت می‌بندیم که خود

این پرسش دیرین دست کم در دو دهه اخیر در برابر ما به طور جدی خودنمایی کرده است که چرا ما ایرانیان با وجود این همه تلاش و مصرف این همه منابع ملی‌مان شامل نفت و گاز و آب و جنگل‌ها و معادن و زمین‌های کشاورزی، هنوز در فاز صفر توسعه درجا می‌زنیم؟ پاسخ‌های زیادی به این پرسش داده شده است و من هم در گذشته به هر مناسبت، پاسخ‌هایی از منظر نفت، اقتصاد سیاسی، استبداد تاریخی، سرمایه اجتماعی، آموزش کودکی و نظایر این‌ها به این مسئله داده‌ام. اکنون که دوستان نشریه «کرگدن» از من درخواست کرده‌اند برای ویژه‌نامه «نان» این نشریه چیزی بنویسم، به نظرم رسید که از فرصت نان نیز استفاده کنم تا نکته‌ای تازه درباره «مسئله توسعه نیافتگی ایران» بگویم.

به گمان من سرنوشت «نان» در ایران آینه تمام‌نمای فرهنگ پرتضاد ایرانیان و ناهمگونی آن با ساز و کارهای توسعه است. به دیگر سخن، راز توسعه نیافتگی ما را می‌توان در داستان «نان ایرانی» دید و بنابراین «نان ایرانی» یعنی «توسعه ایرانی». اگر سرنوشت نان در این دیار متحول شد، سرنوشت توسعه هم متحول خواهد شد. نه این‌که بگویم کلید توسعه نان است، بلکه معتقدم شاخص این‌که ما «استعداد توسعه» پیدا کرده‌ام یا هنوز نه را در این می‌توان دید که آیا ما توانایی تحول در «فرهنگ نان» را داریم یا نه. هرگاه دیدیم که برخورد ما با نان تغییر یافت می‌تواند به این معنی باشد که تصمیم گرفته‌ام تغییر کنیم و بنابراین توانایی توسعه را هم خواهیم داشت.

نان در میان ما ایرانیان به بزرگی می‌ماند که در بیرون خانه خیلی به آن افتخار می‌کنیم و احترام می‌گذاریم ولی درون خانه، بی‌حرمتش می‌کنیم و جایگاهی و شأنی برایش قائل نیستیم. پدر بزرگی را در نظر بگیرید که نشان خانواده و اعتبار اجتماعی خاندان است، اما اکنون در خانه در بستر بیماری زمینگیر شده است؛ زیر پایش را عوض می‌کنیم

طبیعت - که حتی حضرت آدم به بوی آن فریفته شد- را غلفتی پوست می‌کنیم و به صورت سبوس گندم و به‌عنوان غذای حیوانی می‌دهیم به گاوهایمان. برای ما مهم نیست که تمام ویتامین‌ها و مواد مغذی گندم در سبوس آن است و آرد گندم سفید فقط شامل نشاسته است که اندک مواد مغذی باقیمانده در آن را هم در فرایند پخت با حرارت بالا از آن می‌گیریم، بعد این نشاسته‌ها در روده به قند تبدیل می‌شود و این قند بدون ویتامین وارد خون می‌شود و به‌جای آن که به انرژی تبدیل شود، به چربی تبدیل می‌شود و حاصل آن می‌شود فشار خون و دیابت و گرفتگی عروق و سکتته. و به قول دکتر موسی صالحی (متخصص تغذیه) همان بلایی که بر سر نخبه‌هایمان می‌آوریم و آنان را به پخمه تبدیل می‌کنیم، همان بلا را هم بر سر گندم می‌آوریم و این آقای گندم نخبه را هم به یک موجود پخمه (نشاسته) تبدیل می‌کنیم.

بعد از این همه زحمتی که برای رسیدن به «نان سفید» می‌کشیم، می‌دهیمش دست حضرت نانوا. جناب نانوا که اگر خیلی آدم خوبی باشد و برای تسریع و آرامدن خمیر، جوش شیرین و جوهرقند به آن اضافه نکند و ما را به سرطان دچار نکند، چون خیلی عجله دارد و باید نان بیشتری از تنور بیرون بدهد، نان‌ها را یا خمیر درمی‌آورد یا آنقدر آتش تنور را بالا می‌برد که بخش‌های نازک نان سوخته می‌شود و البته ما هم که انسان‌های خیلی مآخوذ به حیا و ابروداری هستیم، احترام شاطر را نگه می‌داریم و با یک تشکر آبدار نان را از او یا شاگردش تحویل می‌گیریم. اگر هم یکی از ما جرئت کند و از شاطر بخواهد که لطف کند نان را سوخته یا خمیر بیرون نیاورد، با خطاب حضرت شاطر روبه‌رو می‌شود که «آقا اصلاً نان نداریم» و ما هم که برای نان خیلی ارزش قائل هستیم، ترجیح می‌دهیم سکوت کنیم تا ناامان آجر نشود.

حالا وقتی ما داریم این نان دل‌سوخته یا نان ناپخته را می‌بریم خانه، ناگهان متوجه می‌شویم که یک تکه نان خشک در کوجه افتاده است؛ رگ غیرت‌مان می‌جنبد و خم می‌شویم و نان را برمی‌داریم و فوت می‌کنیم و می‌بوسیم و روی روف پنجره‌ای یا شکاف درختی می‌گذاریم که خدای نکرده نسبت به این نعمت الهی کفران نکرده باشیم. همین‌طور که داریم این نان مقدس را به خانه می‌بریم، همسرمان به همراه زبانه‌ها یک کیسه نان خشک هم دم در خانه گذاشته است تا ما تحویل رفتگر بدهیم. یعنی این نان مقدس فقط تا سر سفره ما مقدس است. آنقدر مقدس که حاضر نیستیم با کارد یا قیچی آن را ببریم و به سر سفره ببریم، پس نان را به تکه‌های کوچک قابل استفاده برش نمی‌دهیم و آن را کامل و سالم سر سفره می‌بریم.

را در تولید گندم خودکفا کنیم؛ بعد هی قیمت گندم را بالا می‌بریم تا کشاورزان بیشتر بکارند و بعد هی مجوز آبیاری بارانی می‌دهیم تا باز بتوانند سطح بیشتری از زمین‌های مان را زیر کشت این «محصول استراتژیک» ببرند و آب را از عمق زمین بکشند تا به خودمان و به ملت‌مان و به مقاماتمان گزارش بدهیم که ما در گندم خودکفا شلیم و به میمنت این پیروزی بزرگ به گندم کاران نمونه‌مان خوشه طلایی هدیه بدهیم. و البته هی به خودمان بگویم که گندم محصول استراتژیک است و اجازه ندهیم که در سیاست‌های مان بازنگری کنیم و بعد هی به دشمنانم پرخاش کنیم تا ببینند و با ما بجنگند. و البته وقتی آن‌ها به جنگ ما آمدند، ما هی بیشتر پرخاش کنیم تا بلکه صادرات گندمشان به ما را ممنوع کنند و ما به خودکفای گندمان افتخار کنیم، اما آن‌ها این کار را نکردند و ما مانده‌ام چه راهکاری در پیش بگیریم که بالاخره بتوانیم تداوم سیاست خودکفای گندمان را توجیه و تضمین کنیم و همچنان به نابودی بیشتر منابع آبی خود کمر همت بندیم. چون برای ما نان مهم است، آب که چرک کف دست است، می‌آید و می‌رود. آنچه مهم است، نان است و گندم است که نشان اقتدار ملی و هویت ملی ماست.

هرچه هم همسایه‌های شمالی مان به ما بگویند که بابا ما زمین فراوان و آب فراوان داریم، اما نیروی کار کافی نداریم و خوب است شما بیایید زمین‌های ما را به صورت شراکتی یا به صورت اجاره‌ای بکارید، وقتی نمی‌گذاریم، چون معتقدیم حلال و پاک بودن نانی که می‌خوریم مهم است و اگر نان غیر حلال بخوریم، اخلاقمان بد می‌شود و بی‌غیرتی و بی‌لیاقتی در جامعه ما رواج می‌یابد. بنابراین ترجیح می‌دهیم از همین ته‌مانده آب‌های زیرزمینی مان - که اگر به همین شکل کنونی مصرف کنیم، ده سال دیگر تمام می‌شود- استفاده کنیم و گندم بکاریم و گندم بیگانه را نخوریم و ناامان به دوستی با بیگانگان (حتی اگر مسلمان باشند، حتی اگر فارسی حرف بزنند، حتی اگر روزگاری جزئی از ایران بوده باشند و...) گره نخورد.

خوب حالا که این همه غیرت را یک‌جا جمع کردیم و و این همه هزینه دادم و «گندم ملی» تولید کردم، با آن چه می‌کنیم؟ دوباره متوجه می‌شویم که ما ملت خیلی مهمی هستیم و خیلی ناز داریم و پیش معده‌مان خیلی رودریاستی داریم و به همین دلیل باید نان برتر بخوریم [...] این نان برتر خورشی به رنگ سفید است. زشت است برای ما که نان قهوه‌ای یا همان نان سبوس‌دار بخوریم، پس باید «نان سفید» بخوریم و نان سفید باید با آرد سفید پخته شود. پس به همه آسیاب‌هایمان دستور می‌دهیم که پوست گندم را بکنند و آن را سفید کنند. یعنی این عصاره

این جاست که ناگهان یک اتفاق مهم می افتد؛ یعنی همین که نان را در سفره نهادیم، ناگهان تقدس نان پایان می پذیرد. از این جا به بعد تمام کوشش ما این است که نشان دهیم نان چیزی جز یک کالای بی ارزش یا حتی زباله بی مصرف نیست. نخست هنگام غذا خوردن یک نان کامل را برمی داریم و تکه تکه می کنیم، ولی تنها بخش کوچکی از آن را می خوریم و در پایان غذا سفره را با حجم زیادی نان های قطعه قطعه شده رها می کنیم. حالا دیگر این تکه نان های داخل سفره چیزی جز زباله برای ما محسوب نمی شود که حتی از جمع کردن آن برای مصارف بعدی هم شرم داریم. نان باید تازه باشد، پس ضرورتی ندارد حتی نان های سالی را که باقی مانده است، جمع آوری کنیم و به صورت بهداشتی و سالم نگه داریم. ضیافت پایان یافته است؛ هر چه می ماند زباله است. بقیه نان های درسته ای که یک ساعت پیش از نانوائی خریداری شده بود هم دیگر تقدس ندارند. پس به راحتی در گوشه ای می گذاریم تا کپک بزند یا خشک شود تا اخلاقاً اجازه پیدا کنیم آن را دور بریزیم. راستی آیا تا به حال دیده اید میزبانی بر سر سفره میهمانی اش به میهمانان خود اصرار کند که نان هم بفرمایید؟ میهمانان گرامی نان مقدس است، میل بفرمایید! همه تعارفات می رود سراغ خورش و کباب و اقلام دیگر و نان مقدس ما می شود یک چیز زائد که از سر مجبوری و برای آن که جنس مان جور باشد، آن را بر سر سفره آورده ایم.^۱ همه حواس میزبان و میهمان به خورش است و کباب و تا برنج هست کسی نیم نگاهی هم به نان نمی کند. گویی دیگر این آن «آقا نان» نیست که آن همه برایش هزینه کرده ایم و آب هایمان را هدر داده ایم تا بیاید سر سفره هایمان و چنین می شود که سی درصد از نان هایمان به صورت ضایعات درمی آید و می شویم دارنده مقام نخست ضایعات نان در جهان.

می بینید این پارادوکس «تقدس بی ارزش» را که در نان ایجاد کرده ایم؟ ما از این پارادوکس ها زیاد داریم. مهم ترینش پارادوکس «غرور و ناتوانی» است که از یک سو ناتوانیم از این که در چاه فاضلاب وسط خیابان هایمان را هم سطح با خیابان کار بگذاریم و این درها معمولاً یا پنج سانت بالاتر یا پنج سانت پایین تر از سطح خیابان است و از سوی دیگر می خواهیم تا چند سال دیگر قدرت اول منطقه در اقتصاد و سیاست و علم و امنیت باشیم. و باز در حالی که بهره هوشی ما حتی کمی از متوسط جهان پایین تر است (بهره هوشی متوسط ایران ۸۴ است) خود را باهوش ترین ملت دنیا می دانیم و قس علی هذا.

این داستان ضایع سازی نان مقدس را که برایش چقدر هزینه کرده ایم، در داستان برخورد ما با مذهب و مناسک دینی و عزاداری و نخبه پروری و دانشگاه سازی و تاسیس منطقه

آزاد و نظایر این ها هم عیناً تکرار می کنیم. در واقع الگوی پخته سازی نان در همه ارکان زیست اجتماعی ما وجود دارد. «تناقض نان» نمادی از «تناقض توسعه» در این دیار است. از یک سو خیلی مقدس است و از یک سو آن را به راحتی به زباله تبدیل می کنیم، از یک سو خیلی برای تولیدش خرج می کنیم و از یک سو حاضر نیستیم آن را برصدر بنشانیم و قدرش بدانیم، از یک سو آن را بزرگ می کنیم و از یک سو آن را از محتوا تهی می کنیم.

از یک سو خیابان به خیابان می چرخیم تا یک نانوائی پیدا کنیم و نان بخوریم، از آن سو حاضر نیستیم برای این چیزی که این قدر مهم است و مقدس است، پول زیادی بدهیم. یعنی اگر یک نانوائی، نان خوب بدهد ولی صد تومان گران تر بدهد، دادمان درمی آید، اما اگر نانوائی دیگری هنگام پخت، نان را سوخته یا خمیر درآورد ولی آن را صد تومان ارزان تر بفروشد، برایش صف می کشیم. ما همیشه برای ارزان خری هزینه زیادی داده ایم. فرقی نمی کند این «چیز ارزان» می تواند نان باشد، می تواند هنر باشد، می تواند فرهنگ باشد، می تواند علم باشد ...

ما در حوزه توسعه هم دچار این دوگانگی هستیم. در بخش هایی خیلی برای توسعه خرج می کنیم. حتی تمام ذخایر نفت خود را برای رسیدن به توسعه استخراج می کنیم و می فروشیم و هی کارخانه و شهرک صنعتی و سد و پتروشیمی و کارخانه سیمان می زنیم، اما وقتی نوبت تحولات نهادی و رفتاری می رسد ناگهان قفل می کنیم و متوقف می شویم. ما فرایندهای توسعه را هم گران تولید می کنیم و ارزان می فروشیم و همین تناقض اندیشگی و تضاد رفتاری ما در حوزه توسعه بوده است که باعث شده همان بلایی که سر گندمان می آوریم، سر نعمتان هم بیاوریم و سر جنگل هایمان و آب هایمان و گازمان و معدنمان هم بیاوریم و البته مهم تر و خسارت بارتر از همه، بر سر نخبگانمان هم بیاوریم. ما چقدر خرج نخبگانمان می کنیم تا آموزش ببینند و سرآمد شوند، بعد کاری می کنیم که یا از کشور بروند یا همین جا بمانند و افسرده و خانه نشین شوند. ما ملت پرتناقضی هستیم و من ریشه آن را در «آبروداری» ایرانیان می دانم که به نوبه خود به رفتارهای دیگری از جنس دروغ و نفاق و فریب و رودریاستی و تعارف و ریا می انجامد. در یک کلام: ما گندم نمایان جو فروشیم. آری توسعه ما متوقف خواهد ماند تا وقتی که ما تصمیم بگیریم «ناتمان را به نرخ نان بخوریم». >>

پی نوشت:

۱- تنها کسی که تاکنون دیده ام که بر سر سفره به میهمانان اصرار می کرد «نان هم بفرمایید» مادر بزرگم بود.

